

آمیولانس

آش دوغ



✎ **پوریا عالمی**

● شغل ما هم از آن شغل‌هاست که یک‌روزهایش پر از غم و درد است... مثلا دیروز صبح زنگ زدند و با یک صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای گفتند: «بیا شمل».

زن‌ان»

گفتیم: «ای بابا! همه می‌روند شمال عشق و حال».

شما می‌گویید بیا شمال، فراق و ضحاک؟»

همین است دیگر. مثل همان بابایی که از بس بدشانش بود وقتی می‌رفت دریا، همیشه آب قطع می‌شد و آب قطع... برای همین همیشه با خودش یک آفتابه آب می‌برد دریا، که تشنه از لب چشمه برنگردد. خلاصه، صدای نتراشیده و نخراشیده گفت: «شما فردا صبح بیا شمال، زندان، منتها نیا که بمانی... بیا که

بیری»

گفتیم: «بیایم که ببرم؟ چی را ببرم؟»

صدا گفت: «جنازه را!»

آقا ما را می‌گویید، یکهو بغض کردم و متاثر شدم و دوتا گولی اشک از چشم‌هام افتاد. گفتیم: «جریان چیست؟»

صدا گفت: «اعدام، یک‌جوانی زده یکی را چندسال پیش کشته‌ا الان می‌خواهند اعدامش کنند»... و به نقل از ایسنا توضیح داد که «سال ۸۶، چهارشنبه‌بازار شهرستان نور از توابع استان مازندران، شاهد نزاع خیابانی‌ای بود که منجر به قتل «ع.ح» نوجوان ۱۷ساله شد».

آقا ما را می‌گویید، فرمان آمبولانس را بپچاندم و انداختم جاده جالوس و به پهنای ۲ گیگابایت (بدون محدودیت داتلود) اشک می‌ریختم. زاری می‌دم‌ها، شیشه را کشیده بودم پایین و همایون را زیاد کرده بودم که می‌گفت «چرا رفتی؟ چرا رفتی؟ چرا رفتی؟» و داد می‌زدم «آخر این‌همه آمبولانس، چرا من؟ چرا من؟» گولی اشک بود که هق‌هق می‌آمد پایین. «بابا من فقط قرار بود مسوولان را سوار کنم. نه اینکه جنازه ببرم قبرستان...» گولی گولی اشک هوق‌هوق می‌آمد پایین «اصلا زنگ می‌زنم استعفا می‌دهم...» گولی گولی اشک فین‌فین می‌آمد پایین و می‌رفت بالا... گولی اشک هووووش هوووش می‌آمد پایین «خب بابا من از لحاظ حقوقی کار ندارم... خودم را هم جای خانواده مقتول نمی‌توانم بگذارم... ولی خب چرا من باید بیایم بالا سر مراسم اعدام؟» اوهوق اوهوق گریه می‌کردم «بابا من اصلا با اینها که می‌آیند مراسم اعدام تماشا کنند، انگار رفتند استادیوم فوتبال ببینند و حین تماشای مراسم اعدام تخمه می‌شکنند و سوت و هورا می‌کنند، مشکل دارم...» و گریه بود که هلق‌وهوق بند نمی‌آمد.

صبح بود که رسیدم شمال. جماعت جمع شده بودند به تماشا... گویا دیر رسیده بودم و پاهام بی‌دید می‌لرزد که الان تک‌اندامش کنند یا نکند اعدامش کرده باشند. آدم در این لحظات کل زندگی‌اش را مرور می‌کنم. من خیلی سریع مرور کردم و کلی مجبور شدم زندگی‌ام را بزنم جلو، چون از مرورش خجالت می‌کشیدم. خلاصه نگران و بی‌بیدل‌ران یکهو دیدم کنار چویه دار، مادر مقتول زد زیر گوش قاتل. چی؟ می‌خواستیم فریاد بزنم «این بنده خدا خودش، خودش را زده، شما دیگر چرا می‌زنیش؟» که دیدم مادر مرحوم عبدالله، گفت بلال را می‌بخشد و از قصاص چشم‌می‌پوشد.

از اینجا به‌بعد، همه با هم مهربان شدند. باز هم اشک به پهنای شش گیگابایت (بدون محدودیت داتلود) روی صورت‌م روان بود... مهربانی توی هوای شمال پر شده بود. بخشایش شبیه گرده‌افشایی گل‌ها در بهار، بویش کل شهر را پر کرده بود و روی جان و دل مردم تاثیر می‌گذاشت. بخشیدن جان یک انسان و فرصت زندگی دوباره به او، جان انسان‌های بسیاری را دوباره زنده کرده بود.

آمیولانس را روشن کردم که خالی برگردم تهران. خوشحال بودم خیلی خوشحال. که دیدم فرشته مرگ کنار دریا ایستاده و به افق چشم دوخته، رتم سمتش، بوق زدم و گفتم «می‌روم تهران. اگر کار نداری بیا!» فرشته مرگ گفت: «نه. امروز خیلی خوشحالم. آمده بودم از یک انسان جان بگیرم و الان خودم جان گرفتم و به انسانیت امیدوار شدم دوباره» و سوار آمبولانس شد و جلو نشست و تا تهران کل گفتمیم و شنفتمیم و جای شما خالی سر راه هم ایستادیم و آش دوغ خوردیم.

دکه



با اشاره به پیشینه ۲۰۰ساله انتشار مطبوعات در ایران نوشته که این فصلنامه قرار است به دغدغه‌های روزنامه‌نگاری و چالش‌های پیش‌رو پرداخته و بازگوکننده تاریخ مطبوعات ایران باشد. چهره‌هایی چون حسن میرعبودینی، عبدالحسین آذرنگ، رحیم رییس‌دلا، مهران آشوری و مسعود فرج‌اللهی در این شماره مطبوعات ایران، به معرفی چند مجله قدیمی مانند «اشنا»، «اردوی همایون» و «اردیبهشت» پرداخته‌اند.

روزنامه شتر

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۹۳ • ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۳۵ • ۱۷ آوریل ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۹۳ • ۱۶صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۴ • اذان مغرب ۱۹:۵۸ • اذان صبح فردا ۵:۴۹ • طلوع آفتاب ۶:۲۸

روزنامه‌فرا

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب



✎ **علی جهانشاهی**
alij.shahi@gmail.com



یک حرف، یک نگاه

رطب خورده و منع رطب؟



✎ **بهاره رهنما**

یک حرف: این‌روزها با عدمای آدم نازنین در گبرودار ماجرای بخشش بودم، اقدام‌دم در مسیری که باید آدم‌ها را برای سخت‌ترین تصمیم زندگی‌شان آماده کنم: بخشیدن کسی که به عمد یا به سهو، عزیزترین آدم زندگی شما را از حق حیات محروم کرده و مگر ساده است چنین تقاضایی؟ رفتن وآمن‌ه به درون این پرورنده‌ام من را عجیب به درون خودم برده. به جاهایی که نبخشیدم و هنوز از پی سال‌ها بر مغز و قلبم سنگینی می‌کند و حالا که دچار چنین خودکوی‌ای شده‌ام، می‌بینم چه زخم‌ها و چه پندهای کهنه‌ای را سال‌هاست با خودم حمل می‌کنم؛ بی‌اینکه بدانم و آگاه باشم، حرفم با روزگار کم‌دی است. برای هر کاری که قصد دارد

بخنداند،اولویت هست؛اولویت بودجه،سالن، تصویب، پخش. سالن‌های نمایش شهر پر است از طنزهای ایرانی و خارجی. «این سایمون» با شوخی‌های آمریکایی‌اش که به نظر من ربطی به فضای زندگی ما ندارد، محبوب کارگردان‌هاست. اما «افسانه ماهیان» هنوز مشتاق همکاری با نمایشنامه‌نویسان وطنی است، او بعد از دوهمکاری با «نغمه تمینی» این بار رفته سرهای منحنی صدری با نمایشنامه «هوایی» که یادآور روزهایی از زندگی همه‌ماست که نمی‌خنداندمان،اشکمان را درمی‌آورد و شاید لیخندی تلخ از سر حسرت، از سر ای کاش، که روزها برگردد به عقب و عقب‌تر. نمایشی یک‌ساعت‌ونیمه در سالن غیراستاندارد حافظه، که طراحی صحنه‌ای درخرو، کاستی‌های سن را پوشانده.

دو،سه‌سالی است که بعضی گروه‌های تئاتری تجربه‌های قابل تامل و جسورانه‌ای در ارایه فضای مستند داشته‌اند؛ اما جوان‌ها گاهی زخم‌های زندگی خودشان را آن‌چنان ریخته‌ند روی داریه که تابو بشکند و بزرگان بپذیرند زندگیشان بشود دستمایه‌اثری نمایشی. نمایش «اویران»نوشته محمدمنعم‌به کارگردانی «یوسف با پیری» اولین تجربه و از مثال‌های نسبتا موفق و شجاعانه در این‌گونه است. در مستند «هم‌هوایی» نوشته همین صدری هم، زن‌های مشهور، سیاست‌پوش و روزگار کم‌دی است. برای هر کاری که قصد دارد

فکر می‌کنم بازیگرانی چون من وقتی که قرار باشد تیپ خاصی را بازی کنند، لیبس می‌تواند کمک زیادی به آنها بکند

و در میان همه لیبس‌ها، لیبس نظامی تاثیرگذاری بیشتری دارد. من لیبس ارتش‌ری را دوست دارم و از طرفی پروسه کشف شخصیت‌های نظامی که قرار است نقششان را بازی کنم هم برایم جالب است و همین عوامل باعث می‌شود که تمام سعی‌ام را برای ارایه بهتر آن نقش داشته باشم. در تمام فیلم‌هایی که در نقش چهره‌های نظامی حضور داشتم‌هات حسن حضور به‌جای افرادی که مشغول دفاع از این مرزوبوم هستند برایم تولیدکننده



✎ **سعید راد**

خاطره یک قرن پایتختی تهران را در کوچه‌س کوچمه‌های جنوب و شمالش می‌توان سراغ گرفت اما وقتی حرکت در ماریجج کوچه‌ها مقارن می‌شود با یادآوری تصاویر فیلم‌های سایاموسفید، گذرها بدل به لوکیشن‌هایی می‌شوند فراموش‌نشندی و تهران پر است از این لوکیشن‌ها که اگرچه به تیر روزگار ضربه خورده و مجروح شده‌اند اما هنوز در گوشه و کنارشان می‌توان نشانه‌ای یافت از آنچه یادآور دیروز است. اگرچه رفتن به محله «عودلاجان» و «امامزاده یحیی» بهانه نمی‌خواهد اما مقارن‌شدن با روز جهانی بناها و محوطه‌های تاریخی شاید بهانه خوبی باشد برای گشت‌وگذار در یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران که از قضا دوربین بسیاری از کارگردان‌های مشهور سینما، در آنها چرخیده.

عودلاجان با ورودی مسقف خود یکی از خیابان‌های فرعی بازار است، آن طرف‌تر از ناصرخسرو تا حمام نواب و محله امامزاده یحیی ماریجج‌وار می‌چرند و می‌روده؛ محله‌ای که نقش و خاطره فیلم قیصر هنوز بر تارک آن هست و حمام نوابش یادآور سکانس یابانی فیلم. سال‌ها قبل قرار بود این راسته بدل به پاریس تهران شود. همان زمان هم کسبه رنگارنگ بازاریش گفتند که عودلاجان را نمی‌شود یک‌شبه پاریس کرد. خانه‌های قدیمی و زهواردررفتشان حالا در کنار داربست مرمت‌کران چهارسوق، آجربه‌آجر در حال ویرانی است اما امید به بازسازی آن هنوز در دل عده‌ای که یادگار آن‌روزها را در خاطر دارند، باقی مانده. مثلا احمد محیط‌طباطبایی، رئیس ایکوم و یکی از چهره‌های برجسته میراث فرهنگی کشور که به «شرق» می‌گوید: «عودلاجان یکی از قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین محوره‌ای تاریخی تهران واز مناطق اعیان‌نشین تهران در دوره قاجار بوده؛ محله‌ای با باغات و خانه‌های باشکوه بسیار. خانه مدرس و باغ ملک‌الشعرا و کاخ گلستان و بنای مسعودیه در این منطقه جای گرفته‌اند.» اما امروز از ملک‌الشعراي این خیابان



✎ **امین تارخ**

جهان نمایشی «کیومرث مرادی» را همیشه می‌پسندم چون احساس می‌کنم کارگردانی فهمیده و حرفه‌ای است که به عمق نمایشنامه‌هایی که اجرا می‌کند آگاهی دارد و این آگاهی‌اش سبب می‌شود تا بتواند تماشاگر را وادار به تفکر به عمق نمایشنامه کند و این ویژگی بسیار مهمی برای یک کارگردان محسوب می‌شود. امتیاز اصلی او در نمایش اخیرش «شکلک»، متعلق به لحظاتی است که تماشاگر را به عمق مفاهیم موردنظر نویسنده‌اثر (نغمه تمینی) می‌برد. این نمایشنامه دوره‌های مختلف تاریخی را روایت می‌کند و چرخشی در دو دوره مختلف دارد و این دقایق جذابی را برای تماشاگر می‌سازد. نمایش، جایی جذاب‌تر می‌شود که تماشاگر می‌تواند لحظات خودش را در لحظات شخصیت‌های نمایش پیدا کرده و با آنها هم‌هلات پنداری کند،



کتاب داستان «منطق و رازهای یک دیوانه»، نوشته‌ته فرهاد خادمی‌الکوهی، روزنامه‌نگار باسابقه از سوسی انتشارات ازادمهر و در استانه برگزاری نمایشگاه کتاب تهران منتشر شد. نام این کتاب شاید در بادی

سلام به فردا

فردا روز ارتش است

لباس رزم

در انسان بیدار می‌کند. اعتبار و قوت‌قلب ما که در این کشور زندگی می‌کنیم مدیون رشادتهای آنهاست که در هر شرایطی از مرزوبوم کشورمان دفاع می‌کنند. شاید بازی من در نقش نظامیان احساس‌های متنوعی را در تماشاگران ایجاد کرده باشد اما واقعیت این است که امروز نظامیان کشورمان وقتی لباس رزم به‌تن می‌کنند، معتدل‌تر و آرام‌تر از قبل هستند چرا که می‌دانند مردم در سایه‌سار از‌جان‌گذشتگی آنهاست که به زندگی آرام خود می‌پردازند. این آرامش و امنیت نتیجه تلاش آنهايي است که امروز زنده‌اند و لباس رزم به‌تن از کشور دفاع می‌کنند یا هشت‌سال روزه‌روی مهاجمان‌بعث ایستادند و جادار دهمین‌جا روز ارتش را به هر دو گروه تبریک بگویم.

گزارش فردا

برای روز جهانی بناها و محوطه‌های تاریخی

«عودلاجان» از نگاه دوربین



دارد که عودلاجان تبدیل به موزه‌ای شهری شود که هم معیارها و ضوابط میراث فرهنگی در آن رعایت شده و هم زندگی و فعالیت در این بازار جریان داشته باشد. از طرفی مسجدجامعی که خود در تهران‌گردی‌هایش چندهفته پیش میهمان عودلاجان بود می‌گوید: «در اثر غفلت‌هایی که صورت گرفته، امروزه شهرهای ما خستگی‌آورند درحالی‌که اگر به سرمایه‌های معنوی و مردمی بیشتر توجه کنیم کیفیت زندگی بیشتر می‌شود» و اشاره‌اش به بازسازی‌های صورت‌گرفته در چهارسوق و آجر بهمنی‌های عودلاجان است که یکی‌یکی چیده می‌شوند تا عودلاجان از خاطره دیروز شهر به خاطره همیشه‌ی آن بدل شود. محله‌های قدیمی تهران، گاه به ما کمک می‌کنند بزرگان قدیمی را هم به یاد آوریم. یادآوری آنهايي که حضورشان، قلم‌شان و کلمه‌هایشان از دل همین خانه‌ها و گذرها بیرون آمده و حالا در نقطه‌ای دیگر از شهر نگران زادگاه خود هستند که در بافت قدیمی شهر در حال ویرانی است. می‌گویند چادری که مادر قیصر در فیلم بر سر کشیده بود، چادر مادر احمدرضا احمدی است؛ شاعری که در شعرهایش هنوز می‌توان محله زادگاهش را نشانه رفت؛ حتی در غیاب آن محله!

پیشنهاد

«شکلک» گذشته و امروز ما

وجبی هم از جایشان تکلان نخورده‌اند و در بزن‌گاه‌های تاریخی مثل ۲۸ مرداد آسیب دیده‌اند؛ آسیب دیده‌اند چون همیشه پیرو و نوجه بوده‌اند و خودشان اندکی به چرایی رفتارهایشان نیندیشیده‌اند. در یک بی‌فصلایی و بی‌فرهنگی و بی‌دانشی مطلق فقط روزگار گذرانده‌اند. متن این نمایش به قلم (نغمه تمینی) واقعا متنی چندلایه و عمیق است که می‌توان ساعت‌ها دربار‌اش نوشت. البته که بازیگران این نمایش به‌خصوص «باتند» پیرام در همراهشدن تماشاگر و تامل او سهم بزرگی دارند. همین‌طور «امیر جعفری» با پختگی‌اش در ایفای نقش یک نوجه، بیننده را در لحظه‌های مختلف نمایش به فکر وادار می‌کند. او به‌خوبی فرازونشیب «حسن شکلک» را در مقابل دیدگان تماشاگران به نمایش می‌گذارد. «شکلک» به ما می‌آموزد که به وضعیت امروزمان دقیق‌تر ببیندشیم و ریشه اشتباهات تاریخی را نه‌فقط در سیاستمداران، که در خودمان نیز جست‌وجو کنیم.

معرفی

«منطق و رازهای یک دیوانه» روایت زنی عاشق

در حقیقت روایتی از زندگی آدم‌هایی در این جامعه است که سعی کرده‌اند خلاق هنجارهای پذیرفته‌شده و سنتی جامعه حرکت کنند و مقاومت‌هایی که علیه آنها در عالم معنا صورت می‌گیرد، زن که در این داستان دیوانه توصیف می‌شود درواقع عاشقی است که خواسته تا غل‌وزنجیرهای سنتی موجود را تا حدی تعدیل کند و برای اثبات نظر خود را تمثیل‌ها و مثال‌های مختلفی استفاده می‌کند. نویسنده در این داستان دیوانه‌ها را آرام و منطقی توصیف می‌کند تا نشان دهد افرادی که در این جامعه حرفی برای گفتن دارند آشوبگر و مخرب نیستند و تمایل به گفت‌وگو و تعامل با دیگران دارند و دیوانه این داستان با ادبیات خاص خود، کسانی را که از گفت‌وگو و پنهان‌کاری لذت می‌برند منع می‌کند و سعی دارد حس همذات‌پنداری را برانگیزد.

را که تحمل کرده‌اند از منظر رای سوم‌شخص، مونولوگ و فلاش‌یک به گذشته و تاریخ روایت می‌کنند. فصل‌بندی‌های کتاب نیز به‌گونه‌ای است که خواننده می‌تواند به‌سادگی ارتباط هر فصل و ماجراهای رخ داده را به‌خوبی حس کند. زنان این داستان هرکدام نگاه خاص خود را به پیرامونشان و مردان دارند، عشق از دیدگاه آنها به‌گونه‌ای خاص تعریف می‌شود. برای عاشق‌شدن و عاشق‌ماندن تلاش‌های خاص خود را انجام می‌دهند. مضمون دیوانه و منطق آنها، درواقع راه گریزی است برای نویسنده تا از نگاه یکی از زنان قهرمان داستان دیدگاه خود را بیان کند. نویسنده در این داستان دفاع جانه‌ای از آدم‌هایی که حرشان در جامعه خریدل ندارند، می‌کند. آنگی که رفتارهای عادی‌شان خلاف عرف و نظم تثبیت‌یافته جامعه و وارونه به‌نظر می‌رسد. داستان منطق و رازهای یک دیوانه